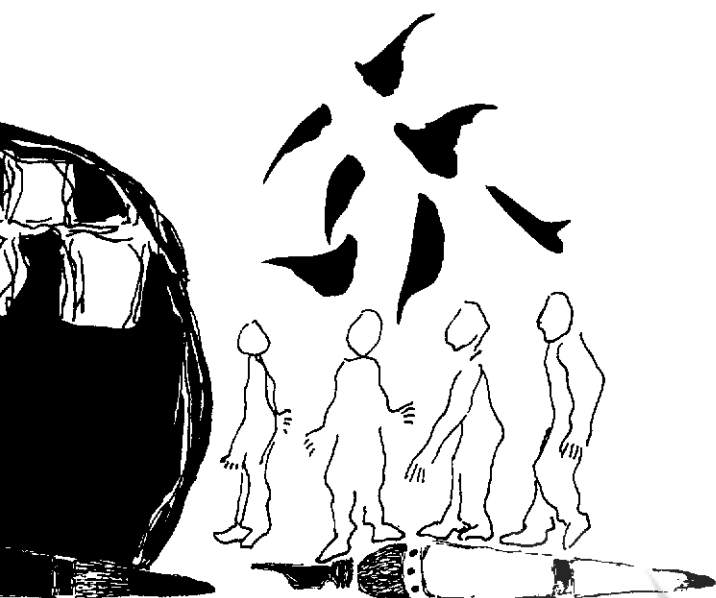


# شریعتی و جامعه‌شناسی



در آستانه سالروز وفات مصلح بزرگ و آموزگار جوانان انقلابی این کشور مرحوم دکتر علی شریعتی هستیم. مایهٔ خشنودی است که جوانان این کشور همچنان قدردان تعلیمات آن بزرگوارند و برای بهتر شناختن او و بهتر دانستن پیام او چنین اجتماعات انبوه و مبارکی را بر پا می‌کنند. زنده بودن شریعتی در میان ما نشانهٔ زنده بودن جامعهٔ ما و جوانان ماست و حکایت از عمق تأثیر آن روح بزرگ در روح جوانان ما دارد. اگر او از سردرد و دلیری سخن نگفته بود و اگر آتش عشقی جامهٔ جان او را نسوخته بود، قطعاً این همه آتش در جان مشتاقان نمی‌زد و قطعاً پیام او این همه ماندنی نمی‌شد، «بیهوده سخن بدین درازی نبود». تاریخ و طبیعت چندان بیهوده کار و هزینه پو و بی قانون نیستند که کسانی را که شایستهٔ ماندن نباشند ماندگار کنند.

علی‌رغم پاره‌ای از بی‌مهریها و بل خصوصتها که در جامعه ما در حق شریعتی رفته است و می‌رود و علی‌رغم کوششهای نامیمون و توطئه‌های سکوتی که برای خاموش کردن نور او و حضور او صورت می‌پذیرد، زنده ماندن یاد و نام و پیام او و عشق ورزیدن جوانان ما به او مایهٔ تسکین و ابتهاج است و نشان می‌دهد که آن خصوصت و رزان و بی‌مهران به بیراهه می‌روند و باد به غربال می‌پیمایند و آب در هاون می‌کوبند و عرض خود می‌برند و زحمت خود می‌دارند. والله مَتَم نوره ولو کره الکافرون

چراغی را که ایزد بر فرورد

گر ابله پف کند ریشش (بل ریشه‌اش) بسوزد

مرحوم شریعتی متفکر بود، مورخ بود، جامعه‌شناس بود، دین‌شناس بود و از همه بالاتر درد دین داشت. غیرت دینی او و شفقت ورزی او بر خلق اجازه نمی‌داد که ببینند دین ملعبهٔ دست پاره‌ای از بازیگران دین فروش شده است و تعلیمات عزت بخش آن را چنان مسخ کرده‌اند که به عوض سرفرازی و کمال، سرافکنگی و انحطاط آورده است. نمی‌توانست تشیع صفوی را نشسته برجای تشیع علوی و قاتل را عزادار مقتول و نهاد را جانشین نهضت و جلاد را وارث شهید و تریاک را خلیفهٔ خون و ارتجاع را برمسند انقلاب، و جور و جوع و جهل را<sup>۱</sup> به نام دین حاکم ببیند و ساکت بماند و به همین سبب همهٔ سرمایه و توان خود را در کار گرفت تا ذلت و غروب اندیشه و معیشت دینی را به عزت و به طلوع مجدد بدل کند و دین را دوباره در جامعه‌ای خواستنی و به کار آمدنی در آورد و مسلمانان را به تصفیه و استخراج منابع فرهنگی خود تشویق و توصیه کند و آنانرا از ذخائر و منابع حیات بخش و ذلت ستانی که دارند آگاه سازد و مسئولانه و روشنفکرانه، همچون پیامبران، رسالت آگاهی بخشی و بیدارگری خود را بگزارد و قوم خود را از ستم و غفلت برهاند. حال او بدرستی حال کسی بود که می‌دید که نایبایی و چاهی هست، می‌دید که شاهزاده‌ای بی‌خبر بر سر گنج نشسته است و در کمال تهیدستی روزگار سپری می‌کند. و همهٔ درد او این بود که چشمان آن

نایبان و آن بی‌خبر را به آن چاه و به آن گنج بینا کند، تا در گنج نظر کنند و از چاه حذر نمایند.

پیام او را بخوبی مردم کشور ما دریافتند و او که با مردم سخن می‌گفت و هیچگاه از آنان نبرید، بهترین و عاشق‌ترین مشتاقان خود را در میان همین مردم یافت و به سبب سوزی که در کلام او بود و اخلاصی که در جانش موج می‌زد سخن از دل بر آمده‌اش در دلها نشست و وقتی که انقلاب در رسید و خیل عظیم مشتاقان نشان دادند که چگونه از او آموخته‌اند که در برابر ستم بایستند و حتی به طلب شهادت به میدانهای جنگ بروند و دو چهرهٔ انقلاب یعنی خون و پیام را محقق کنند، عمق تأثیر آموزشها و انگیزشهای او بهتر آشکار شد و این اجتماعات که اینک برپای می‌شود و این سپاسگزارها که از او می‌روند، هم نشان دهندهٔ زنده بودن پیام اوست و هم نشان دهندهٔ زنده بودن مردم کشور ما و جوانان دانشگاههای ما و حکایت از این می‌کند که عهدی را که با محبوب بسته‌اند نخواهند گسست و نشان می‌دهد که خدمتگزاران، اگر از دیده بروند از دل نخواهند رفت و:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود

حقه مهر بدان نام‌ونشان است که بود

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند

لاجرم چشم گهربار همان است که بود

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نژد

سالمها رفت‌وبدان سیرت‌وسان است که بود

دکتر شریعتی به دلیل اینکه جامعه‌شناس بود، در دین هم جامعه‌شناسانه نظر می‌کرد و به دلیل اینکه مورخ بود، در دین مورخانه نظر می‌کرد و اگر پیام او برای جامعهٔ دینی ما تازگی داشت به این سبب بود که او از منظری در دین نظر می‌کرد که متفکران دینی ما علی‌العموم با آن منظر بیگانه بودند و سر اینکه آن همه مناقشه‌انگیز افتاد و کسانی از درون و بیرون روحانیت با او مخالفت ورزیدند همین بود. تازگی همیشه انکار و یا استعجاب می‌آورد، مخصوصاً افکار تازه‌ای که جا را بر دگهها و کژیینهای راسخ پیشین تنگ کند.





مرحوم شریعتی را باید پایه‌گذار جامعه‌شناسی دیندارانه دین در این دیار دانست. جامعه‌شناسی دین می‌تواند منکرانه و یا موافقانه باشد، گرچه صواب این است که بی طرفانه و فارغ از داوری باشد. علم چنان است که با دیدگاه‌های عالم اختلاط پیدا می‌کند و جدا کردن آنها از یکدیگر همیشه آسان نیست و دکتر شریعتی یک متخصص محض نبود، یک متخصص متعهد بود و در این کار، چه بار سنگینی را حمل می‌کرد.

سخن من هم امروز در اینجا و در محضر برادران و خواهران دانشجوی عزیز در باب نسبت جامعه‌شناسی و دین است و نشان دادن این معنا که مرحوم شریعتی با این ابزار علمی که در دست داشت چه می‌خواست بکند و به چه دستاوردهایی نائل آمد و توضیح این معنا که چرا ما به داشتن این ابزار حاجتمندیم و چرا کار او آن همه نقد و مناقشه برانگیخت. دادن درکی جامعه‌شناختی از دین، نوعی معقول‌سازی دین (و به تعبیر دقیقتر، معقول‌سازی وجود خارجی دین) است، که در کنار دیگر انواع معقول‌سازیها قرار می‌گیرد. انسان برای آنکه به فهم پدیده‌ای نائل آید، باید بتواند متعلق ادراک را به فاهمه و هاضمه خرد وارد کند، و آن را با بقیه اجزای خرد خویش سازگار کند، به بیان دیگر باید بتواند آن موضوع را در قالب‌های عقلی‌ای که برای وی آشنا تر و مفهوم‌تر و معقول‌ترند بگنجاند، یا دست‌کم این موضوع جدید را با موضوعات و مقولات پیشینی که نزد خود دارد، آشنایی و تناسب بخشد. در غیر این صورت دچار تفوق و تحیر خواهد شد و فهم برای وی ناممکن خواهد گشت.

غرض از معقول‌سازی همین است. معقول‌سازی، تنزل دادن یا رفعت بخشیدن به امری است برای رساندن آن به سطح و ارتفاع خرد خویش، چون هر چه از سطح خرد برتر بماند محال و لذا نامعقول خواهد نمود. به قول مولانا:

عقل بحثی گوید این دوراست و گو

بی زتأویلی محالی کم شنو

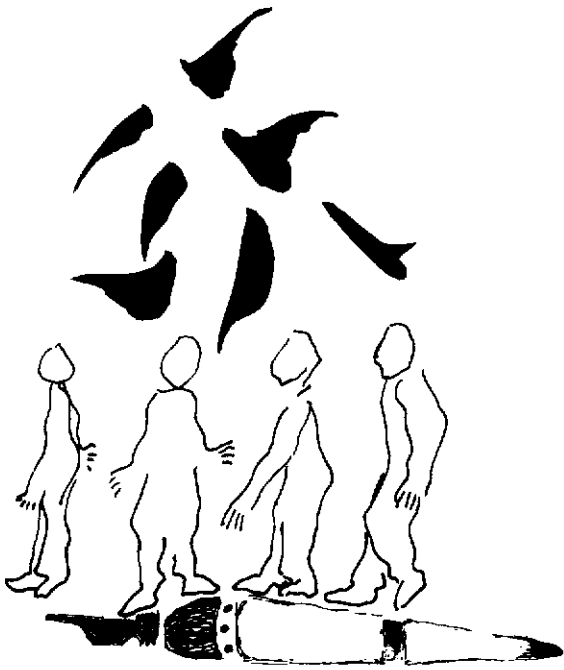
قطب گوید مرترا ای سست حال

هر چه فوق حال توست آید محال  
مجموعه تلاشهایی را که در طول تاریخ اندیشه دینی در جهت معقول‌سازی دین انجام پذیرفته است، می‌توان در دو دسته متفاوت در آورد: یک طایفه معتقد بودند که معقول ساختن دین فقط در ظل مفاهیمی مجاز است که منحصرأ از خود دین برگرفته شده‌اند، اینان اهل حدیث، یا حنابله و ظاهریه (و اخیراً اصحاب مکتب تفکیک)‌اند. و در مقابل، طایفه دیگر معقول ساختن دین تحت مقولات بیرون دینی را جائز و بلکه واجب می‌شمردند.

فیلسوفان ما از طوایف دلیری بودند که برای درک دین از قالب‌های فلسفی بشری غیر دینی مدد جستند و به نوعی دین‌شناسی فلسفی معقول و فیلسوف پسند نائل آمدند. برای مثال صدرالمتهلین معتقد بود که درک یک فیلسوف از «معاد» نباید همچون درک عوام، سربسته و مجمل باشد، بلکه فیلسوف باید از «معاد» درکی فیلسوفانه داشته باشد. به بیان دیگر عقل فلسفی، طالب درک فلسفی از دین است و صدرالدین کوشید تا خود چنین درکی از مبداء و معاد و نبوت را عرضه کند. از «واجب الوجود» خواندن خدا گرفته تا «خیال» شمردن بهشت و دوزخ، همه فلسفی نمودن مفاهیم دینی بود.

تا امروزه طور کلی سه رویکرد مهم نسبت به معقول‌سازی و فهم دین وجود داشته است:

رویکرد نخست، ناظر به فهم ماهیت دین است. این رویکرد از



جدالها در می‌گیرد. قتلها واقع می‌شود. بعدها تحریفها رخ می‌دهد. فتوحاتی به نام دین صورت می‌گیرد. ظرف و مظهرها به هم آمیخته می‌شود و رنگهای مختلف قومی و فکری و فلسفی بردین زده می‌شود، و قبض و بسطها در او می‌افتد. نهاد دین با نهادهای دیگر وارد دادوستد می‌شود. تأثیر می‌نهد و تأثیر می‌پذیرد، و خود نیرویی اجتماعی- تاریخی می‌شود همچون نیروهای دیگر، و آثار و عواقب خواسته و ناخواسته او ظاهر می‌شود. به تعبیر مولوی مکان در لامکان راه می‌یابد و لامکان، مکانی می‌شود و لذا دین، دستگاهی بشری و زمینی می‌شود مانند دیگر دستگاهها و نظامها و گاه دکانی می‌شود برای انواع سوء بهره جویها و ناراستیها:

گر مکان را ره بدی در لامکان

همچو شیخان بود می من بردکان

معاویه و یزید، به جای پیامبر تکیه می‌زنند و کعب الاحبارها جا را برابوذر تنگ می‌کنند و قتیبهان حیلت آموز گاه بر فقیهان طاعت اندوز پیشی می‌گیرند و... حقیقت و ماهیت دین البته از این شوائب و عوارض خالص و پیراسته است، اما به محض آنکه دین از آن مقام ملکوتی و خالص به زمین نازل شد و جامهٔ خاکی و بشری پوشید، اوصافی را واجد خواهد شد که هیچ یک در حقیقت خالص دین یافت نمی‌شود. دین در مقام تحقق خارجی و تاریخی، جسمی می‌یابد و به انواع ملبسات ملبوس می‌شود، و در کنار چهرهٔ ماورای طبیعی‌اش، چهره‌ای طبیعی نیز می‌یابد، و این یک قاعدهٔ کلی و بدیهی است که ماورای طبیعت وقتی به درون طبیعت پامی‌گذارد، طبیعی می‌شود و تا طبیعی نشود به چنگ طبیعت نشینان نمی‌افتد. به تعبیر قرآن اگر بنا بود فرشتگان پیامبر شوند، باز هم صورت آدمی به خود می‌گرفتند: *ولو جعلناهم ملکا لجعلناهم رجلا ولبسنا علیهم ما یلبسون (انعام/۹)*

این امر کاملاً شبیه به ورود روح در کالبد انسان است. روح انسان هنگامی که به این جهان می‌آید، جامهٔ جسمانیت برتن می‌کند. آدمیان روح خالص نیستند، و تماسهایشان در این عالم از طریق بدنهایشان صورت می‌پذیرد. یعنی ارواح آدمیان از ورای ابدان‌شان با یکدیگر سخن می‌گویند و آشنایی می‌ورزند. درست است که روح و بدن با یکدیگر متحدند و آدمیان دو شخصیت متفاوت و متمایز از یکدیگر ندارند، اما این هم درست است که بر روح آدمیان غبار جسمانیت نشسته است و این لازمهٔ به طبیعت در آمدن آن موجود ماورای طبیعی است.

فجر تولد دین آغاز شده و تا به امروز نیز به اشکال مختلف ادامه یافته است. عارفان ما در این مقام به نهایت می‌کوشیدند و تجربه‌های ناب عارفانه‌شان، که خود از آن به «وحی دل» تعبیر می‌کردند، بهترین پنجره بود به سوی حقیقت دین. آنان در این مقام از «علم» گذشته بودند و به خود «معلوم» رسیده بودند و چشم گمان را وا نهاده بودند و چشم عیان برگرفته بودند و لذا نه از تن که از خیال هم عریان شده بودند و حقیقت را «اعتناق بی حجاب» می‌کردند:

گفت لبش گرز شعر و ششتر است

اعتناق بی حجابش خوش‌تر است

من شدم عریان زتن او از خیال

می‌خرام در نهایت الوصال...

در عصر حاضر نیز «پدیدار شناسان» (= Phenomenologists) می‌کوشند تا دین را در عمق ماهیتش و جدای از ملبسات وجودی و محیطی و تاریخی آن بشناسند، و به تعبیر خودشان حکم به «تعلیق حکم» بدهند. یعنی همهٔ زوائد را از دین بپیرایند و آن را در شکل ماهیت خالصش بشناسند و بشناسانند.

کسانی که در کار شناخت ماهیت دین و ماهیت پدیدارهای دینی هستند علی‌الاصول به صحت و سقم یا صدق و کذب مدعای دین توجه ندارند. آدمی می‌تواند بکوشد تا ماهیت یک اندیشهٔ غلط را نیز دریابد. در واقع در این رویکرد صحت و سقم بین‌الهالین قرار می‌گیرد و از آن صرف‌نظر می‌شود. در مقام ماهیت شناسی، نفس ماهیت منهای هر گونه حکم ارزشی و منطقی مورد نظر است. این رویکرد را، معقول سازی به معنی متعارف خواندن، خالی از مسامحه نیست. اگر هم معقول سازی است، معقول «عقل عقل» ساختن است نه معقول «عقل» ساختن.

رویکرد دوم عبارت است از رویکرد کلامی- فلسفی. این رویکرد در مقام تعیین صدق و کذب مدعیات دینی است. متکلمان برآنند که حقانیت دین مورد اعتقاد خود را اثبات کنند و نیز بطلان اندیشه‌های مقابل را آشکار نمایند. متکلمان برای اثبات عقاید خویش حاجت به سلاحهای عقلی و برهانی دارند. این سلاحها را یا خود می‌سازند و یا از فلسفه وام می‌کنند، و در هر حال به عقلانی کردن درون مایهٔ دین همت می‌گمارند. دو طایفهٔ یاد شده هر دو در این امر سهیم‌اند که به ماهیت و محتوای دین می‌پردازند.

رویکرد سوم، رویکرد کسانی است که به وجود خارجی و تاریخی دین نظر دارند. ماهیت دین که در رویکرد نخست مورد بررسی است، وقتی در عالم خارج متحقق می‌شود، انحای وجودها را می‌یابد. دین از نظر دینداران حقیقتی قدسی، الهی و اسرارآمیز است. وحی الهی، سخن گفتن پوشیدهٔ خداوند با بندگان بختیار او یعنی پیامبران است و متضمن تعالیمی است که خیر و سعادت آدمیان را تأمین می‌کند. اما همین وحی و حقیقت قدسی، تحقق عینی و خارجی پیدا می‌کند. یعنی آسمان در زمین می‌نشیند و آن وحی، تجلی خاکی و زمینی می‌یابد. بندگان قدسی و مقرب خداوند که حاملان امانت اویند، در شکل انبیا و اولیای الهی بر زمین مشی می‌کنند و با مردم دادوستد فکری و معیشتی می‌نمایند. یعنی دین وجود خارجی می‌یابد، واجد تاریخ می‌شود، جامعه و مدینه بنا می‌کند و آدمیان خاصی را در کمند خود می‌کشد. در تاریخ این دین متحقق، جنگها و صلحها، موافقتها و مخالفتها، غفلتها و انحطاطهای فراوانی رخ می‌دهد. فرهنگ و تمدن به وجود می‌آید. فرقه‌های مختلف زاده می‌شوند و رهبران و روحانیان پدید می‌آیند. کتابها نوشته می‌شود.

دین نیز چنین موجودی است، یعنی روحی دارد که از آسمان به زمین نازل گردیده است، اما وقتی به زمین آمده، زمینی شده است. این سخن بدان معنا نیست که چهره قدسی آن از میان رفته است، بلکه بدان معناست که آن وحی لازمان و لامکان، در حصار زمان و مکان و دهر و شهر وارد شده است، واجد تاریخ گردیده و به دست آدمیان رسیده است. لذا یک چهره دین، ماهیت اوست که احکام خاص خود را دارد و چهره دیگر دین، وجود اوست که آن نیز احکام خاص خود را واجد است و معقول سازی این چهره تاریخی-اجتماعی دین هم شاخه‌ای از دین شناسی است.<sup>۱</sup>

از یک جامعه شناس دین نمی‌توان انتظار داشت که از ماهیت دین یا حقانیت و بطلان آن سخن بگوید. این کار بر عهده فیلسوف دین، پدیدارشناس و متکلم است. جامعه شناس دین باید دین را در مقام تحقق خارجی بررسی و بیان کند.

چنانکه گفتیم هنگامی که دین الهی به دست بشر می‌افتد در زمان و مکان خاصی نازل می‌شود. به دست قوم خاصی می‌افتد. مورد جعل بشری قرار می‌گیرد. انواع روایات و احادیث مجعول در آن وارد می‌شود. گاه مورد سوء تفسیر و غرض ورزی واقع می‌گردد. کسانی آن را بهتر از دیگران می‌فهمند، و بر سر این اختلاف آرا تفرقه‌ها و جنگها و قتلها روی می‌دهد. پیامبران الهی به دست مخالفان کشته می‌شوند (بقتلون النبیین بغیر حق)، به ایشان اجازه ابلاغ پیام و رسالت و اشغال منصبهای الهی داده نمی‌شود. دشمنانی پیدا می‌شوند و از پیشرفت دین جلوگیری می‌کنند (بصدون عن سبیل الله). پیامون دین، تمدنی پدید می‌آید. فرهنگ دینی با فرهنگهای دیگر وارد دادوستد می‌شود. تمدنهای دینی دچار اوج و انحطاط می‌شوند. عالمان دین در مقام فهم دین به فرقه‌های گوناگون تقسیم می‌شوند و... همه این امور، عوارض وجود خارجی دین است و جامعه شناسی دین با این عوارض وجود سروکار دارد نه با عوارض و لوازم ماهیت دین. پس جامعه شناسی دین، عبارت است از تحلیل و تبیین علی حقیقت طبیعی دین. بررسی دین است از آن نظر که دین موجودی طبیعی-اجتماعی-تاریخی است. حیثیت لازمانی و لامکانی دین، و یا حیثیت حقانیت و بطلان آن، تحقیقش به عهده دیگر دین شناسان است. و البته با بررسی علمی-جامعه شناختی دین منافاتی ندارد و بلکه، چنانکه خواهیم گفت، مکمل یکدیگرند.

مرحوم دکتر شریعتی با دین مواجهه فیلسوفانه و متکلمانانه نداشت، بلکه مواجهه وی با دین عمدتاً برخورد عالمانه جامعه شناسانه بود. و به همین دلیل از مدخل تاریخ به عرصه دین شناسی گام نهاد و بیش از همه به تاریخ اسلام و سرنوشت مسلمین علاقه‌مند بود. خواه به این امر قائل باشیم که تاریخ یک مکتب، عین بسط آن مکتب است و عقیده‌ها، لف و نشر تاریخی می‌یابند و آزمون تاریخی می‌شوند و وجود مکتب با ماهیت آن اتحاد یا ارتباط دارد، و خواه بدان قائل نباشیم و دین را صرفاً نیروی اجتماعی و تمدن ساز بدانیم، در هر حال نمی‌توانیم از بررسی تعیین خارجی آن چشم‌پوشیم و درک خود را از دین به عقاید کلامی محض منحصر بداریم. کار جامعه شناس معلل ساختن (Explanation) است اما کار متکلم مدلل ساختن (Justification)، و فرق عظیم است میان بیان علت و بیان دلیل.

تبیین جامعه شناسانه از دین چیست؟

وقتی گفته می‌شود که از حادثه‌ای یا امری تبیین جامعه شناسانه به دست داده‌ایم، بدین معنی است که برای وجود و وقوع آن حادثه

علتهای اجتماعی به دست داده‌ایم. پس در مقام تحلیل و تبیین جامعه شناسانه، اولاً بر علت یابی تأکید اکید می‌رود و ثانیاً از علتهای اجتماعی جست و جو می‌شود. همیشه نوعیت تبیین در گرو نوعیت عللی است که مورد جست و جو واقع می‌گردند و عرضه می‌شوند: تحلیل و تعلیل اقتصادی، روان‌شناختی و جامعه شناسانه بترتیب از علل اقتصادی، روانی و اجتماعی پرده بر می‌دارند.

پس تحلیل جامعه شناسانه از دین یعنی علل اجتماعی پیدایش دین و حوادث تاریخی دینی را به دست دادن و به بیان دیگر این پدیده‌ها را تحت قالبهای جامعه شناختی در آوردن (مثل فونکسیون، طبقه، هنجار،...).

به این ترتیب آشکار می‌شود که راه جامعه شناس دین از راه متکلم و عارف و پدیدارشناس جداست، ولی این جدایی هرگز بدان معنا نیست که نگاه جامعه شناسان در دین، نگاهی کافر کیشانه و از سرانکار است. اگر منزلت هر یک از این عالمان بدرستی شناخته شود و روشن باشد که جامعه شناس دین از وجود تاریخی و خارجی دین سخن می‌گوید و عارف و پدیدار شناس از ماهیت دین و متکلم از صحت و سقم مدعیات دینی، آنگاه آشکار می‌گردد که دستاوردهای این عالمان دینی مکمل یکدیگرند، نه معارض و مخالف با هم.

برای مثال واقعه کربلا را می‌توان از چشم متکلمانانه نگریست و از ستمی که بر سید شهیدان علیه‌السلام و خاندانش روا داشتند سخن گفت، و از حقانیت قیام امام پرده برداشت. همچنین است وقتی از صلح امام حسن<sup>ع</sup> یا ولایت عهدی امام رضا<sup>ع</sup> و یا عدم قیام امام باقر و صادق<sup>ع</sup> دفاع کلامی می‌رود، و یا مواضع شیعی سنی در باب خلافت مورد داوری کلامی قرار می‌گیرد. اما این نگاهها هرگز مانع از آن نیست که فی‌المثل در باب نقش اجتماعی هیأت‌های سینه زنی و اجتماعات روضه‌خوانی و بدل شدن خون به تریاک (به تعبیر زیبای شریعتی) تأمل شود و سهم آنها در غافل کردن یا هشیار نمودن مردم مورد بررسی قرار گیرد. هیچ اشکالی ندارد که کسی مثل شریعتی جامعه‌شناسانه بنگرد که فی‌المثل گاه از دهی مثل ده محمدآباد، دسته‌های سینه‌زن بیرون می‌آورند، نه فی‌سبیل‌الله بلکه فی‌سبیل محمدآباد و برای تحکیم هویت خویش و برجانشاندن رقیب. نکته بسیار مهم و قابل توجه این است که وجود خارجی یک امر لزوماً و همیشه در خدمت ماهیت آن امر نیست، بلکه گاه به آن ماهیت خیانت می‌ورزد. لذا یک جامعه شناس باید این خدمت و خیانت را نشان دهد. گاه ممکن است که روحی مظهر در حبس دشمنانی پلید گرفتار آمده باشد:

احمدم درمانده در دست یهود

صالحم افتاده در حبس ثمود

از همین رو جامعه شناس دین می‌تواند از سر شفقت و درد دین، نقش اجتماعی و بیرونی دین را بیان کند و وجود خارجی آن را مورد نقد قرار دهد.

بررسی و تحلیل وجود خارجی دین همانقدر اهمیت دارد که ماهیت شناسی دین. در تمثیل روح و بدن نمی‌توان گفت که چون انسانیت انسان به روح او و به ملکات نفسانی آن است، پس می‌توان نسبت به جسم بی‌اعتنایی ورزید. کوچکترین اختلالی که در جسم پدید آید، در روح نیز انعکاس می‌یابد. انسان برای حفظ سلامت روحش، باید در سلامت جسم خود نیز بکوشد. بدن، هم می‌تواند روح را بمیراند و هم می‌تواند به آن سلامت و نشاط بخشد. همه



شنیده‌ایم که عقل سالم در بدن سالم است.

این ماجرا در بارهٔ دین نیز صادق است. دین در تحقق خارجی و تاریخی‌اش کالبدی یافته است. این وجود و جسم خارجی گاه به روح و ماهیت دین نشاط و سرزندگی می‌بخشد و گاه حقیقت دین را زیر پا له و مسخ می‌کند. گواراترین و شفاف‌ترین نوشیدنیها در یک ظرف زهرآگین به سم آلوده می‌شود و مایهٔ هلاکت می‌گردد. هیچگاه نمی‌توان به اعتبار آنکه حقیقت مظلوم بسیار عالی و ملکوتی است از توجه به ظرف و ملابسات مظلوم غافل ماند. کسی همچون شریعتی مشاهده می‌کرد که وجود خاکی و زمینی دین، ماهیت ملکوتی و قدسی دین را مسموخ و متروک کرده است و لذا برای زنده کردن آن روح به احیای این جسم همت می‌گماشت. این نهایت غیرت و ورزی و درد دینی داشتن است که آدمی به خاطر حرمتی که به روحی می‌نهد، در پی علاج بدن باشد و وقتی می‌بیند روح محبوب او چنین نزار و گرفتار است، به روغن و پاکیزه کردن خانهٔ او دست بگشاید.

وجود این جهانی ما به یک اندازه به جسم و به روحمان متکی است. اگر در این عالم به طیبیان روح حاجت است، به طیبیان جسم نیز احتیاج است. طیبیان جسم همانقدر به آدمیان خدمت می‌کنند که طیبیان روح، و منزلت هیچیک کمتر از دیگری نیست.

نه تنها حفظ جسم به حفظ روح کمک می‌کند که شناختن جسم هم به شناختن روح کمک می‌کند و این نکتهٔ بدیع دیگری است که باید به یاد داشت. جامعه شناسی دین (یعنی بررسی وجود خارجی دین) ما را به فهم ماهیت آن کمک می‌کند و نقد وجود خارجی دین جز از طریق دانستن پیام دین و شناختن روح آن، و کنار هم نهادن آن دو و بررسی تناسب‌شان صورت نمی‌پذیرد. این دو امر با یکدیگر ملازم و از یکدیگر جدایی ناپذیرند. عدم توجه به این نکتهٔ مهم یکی از عوامل مخالفت با مرحوم دکتر شریعتی بوده است. بحث مرحوم شریعتی در باب نهادین شدن نهضتها، در باب تاریخ اجتماعی شیعه و «حزب تمام» بودن آن، در نشست شیعهٔ صفوی به جای شیعهٔ علوی، در باب مسألهٔ امامت، در باب روحانیت به منزلهٔ یک صنف، در باب ابوذر، علی، هابیل و قابیل، و... همه بحثهایی جامعه شناسانه بود، و از او جز این انتظار نمی‌رفت.

شاید مرحوم دکتر شریعتی در این مقام پاره‌ای افراطها نیز کرده باشد. افراطهایی که در تشدید واکنشهای منفی نسبت به وی مؤثر بوده است. برای مثال مرحوم شریعتی در توضیح داستان هابیل و قابیل نکاتی غریب بیان می‌نماید. در روایات آمده است که قربانی هابیل که مقبول خداوند افتاد، گوسفند یا شتر بود، و قربانی قابیل که پذیرفته نشد، مقداری گیاه. مرحوم شریعتی در تفسیر این حادثه (که آنرا تمثیلی بیش نمی‌داند و لذا در مقام راز گشایی از تمثیل) می‌گوید که شاید گوسفند بودن قربانی هابیل بر دامدار بودن او و بر عصر دامداری دلالت داشته باشد، و گیاه بودن قربانی قابیل دال بر عصر کشاورزی باشد. البته شریعتی این سخن را به قطع و یقین نگفته است، ولی آشکار است که این گونه تحلیلها، که بر مبنای و مقدمات جامعه شناختی متکی است، تا چه حد می‌تواند در یک جامعهٔ دینی که بیش از هر چیز با تبیینهای متکلمان و فیلسوفانهٔ دین خو گرفته است، واکنش منفی برانگیزد.<sup>۲</sup>

لکن صرف‌نظر از این گونه جزئیات و مصادیق، روح سخن و رویکرد او مهم و درخور تأمل جدی است. و چنانکه گفتیم مطالعه و بررسی وجود خارجی دین- از منظر جامعه شناسانه و مورخانه- برای

شناخت ماهیت آن دین هم ضروری است، و وجود شناسی و جامعه شناسی دین دست کم به دو دلیل مورد حاجت‌اند: اولاً این مطالعات نقد حرکت‌های خارجی دین را میسر می‌سازند و ثانیاً شناخت ماهیت دین را هموار می‌کنند.

اما چرا جامعهٔ دینداران نسبت به این گونه پژوهشگرها بی‌مهری می‌ورزند؟

یکی از دلایل این امر آن است که جامعهٔ دینداران احساس می‌کند جامعه‌شناسان، دین را در عرض و امتداد سایر پدیده‌ها قرار می‌دهند، و جنبهٔ قدسی و آسمانی و رازآمیز دین را از آن می‌ستانند. اصل این احساس البته درست است. اما داوری‌ای که بر مبنای آن صورت پذیرفته، باطل است. به بیان دیگر روشن است که وقتی دین به عنوان یک پدیدهٔ اجتماعی- تاریخی طبیعی در نظر گرفته می‌شود و همچون هر پدیدهٔ اجتماعی- تاریخی دیگر مورد مطالعه قرار می‌گیرد، دیگر قدسیت و ملکوتیت آن در میان آورده نمی‌شود. در واقع در این مقام، جسم دین مورد بررسی قرار می‌گیرد، و این امر البته بجا و درست است. اما جامعهٔ دینی- خصوصاً عوام و مقلدان- نظر کردن از این منظر را بر نمی‌تابند و گمان می‌کنند که وقتی یک موجود آسمانی و ماورای طبیعی به زمین می‌آید و به عرصهٔ طبیعت وارد می‌شود، همچنان تمام وجوه و ابعادش آسمانی و ماورایی باقی می‌ماند، و از منظر طبیعت شناسانه در آن نمی‌توان نظر کرد. اما این گمان باطل است. به قراری که گفتیم به عنوان یک حکم و قاعدهٔ کلی می‌توان گفت که در عرصهٔ طبیعت هیچ موجود غیر طبیعی محض وجود ندارد. دین نیز از این قاعده مستثنی نیست. و لذا این حیثیت طبیعی و خاکی دین هم درخور مطالعه و بررسی است. همچنانکه از حیثیت طبیعی و جسمانی پیامبر هم می‌توان سخن گفت بدون اینکه لطمه‌ای به مقام قدسی کریم او وارد آید. چه عیبی دارد از بیماری پیامبر و یا همسران او، و یا جوانی و پیری او سخن گفتن و این احوال و شؤون طبیعی و جسمانی او را مورد مذاقه قرار دادن؟ روح پیامبر بیمار نشد ولی جسمش آری. به قول مولانا:

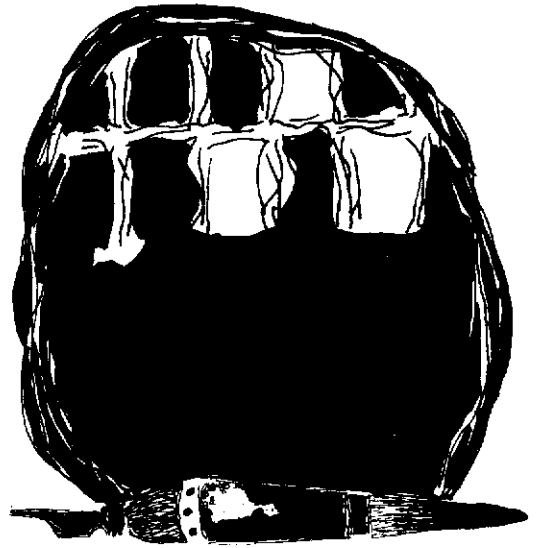
روح صالح قابل آفات نیست

زخم برناقه بود بر ذات نیست

جسم احمد از کسی پنهان نشد

روح و حیث مدزک هر جان نشد

بر همین قرار، سخن از جسم دین گفتن به هیچ وجه از آسمانی بودن و ملکوتی بودن دین نمی‌کاهد. این پندار فقط برای کسانی به وجود می‌آید که میان «وجود» و «ماهیت» دین تفکیکی صورت نداده‌اند. به همین سبب است که می‌بینید این گونه افراد گاه در برابر تحلیل اجتماعی رفتارها و حرکت‌های فردی و جمعی پیامبر و پیشوایان معصوم مقاومت می‌کنند و مایلند همواره آنها را تحلیلهای ماورایی و آسمانی و غیبی کنند و در نتیجه امام و پیامبر را بر مستندی بنشانند که دست هیچ پیروی به آنان نرسد. اینان قیام امام حسین و صلح امام حسن را صرفاً منوط به علم امام و به فرمانهای آسمانی می‌دانند و مایل نیستند راز اجتماعی آنها شناخته شود. گویی با این تحلیلهای از عظمت آن حرکتها کاسته می‌شود. شریعتی از افراد دلیری بود که بدون در افتادن با مواضع کلامی متکلمان، کوشید تا متمهدانه و مؤمنانه، علت اجتماعی آن حوادث را به دست دهد و از این طرق در پیچه‌هایی را به روی دینداران بگشاید که تا آن روز ناگشوده بود. چه ضرورتی دارد که برای تبیین فرقه فرقه شدن دین، بروز جنگهای



کلامی خویش. و این چه نکته باریک و تاریکی است!  
 دکتر شریعتی همچنانکه گذشت یک متخصص متعهد بود و از  
 سرعشق و ایمان به دین اسلام ملتزم بود. سراپای سخنش گویای عشق  
 سوزنده‌ای بود که نسبت به پیامبر ص و امامان معصوم و سایر اولیای  
 بزرگ خداوند می‌ورزید. اما او با وجود این شور و عشق توانست در  
 دین، جامعه‌شناسانه و متخصصانه نظر کند، و بواقع جمع میان این  
 دو مقام از صعب‌ترین مجاهدتهاست. بسیار دشوار است که فرد در  
 عرصه تخصص، متخصص باشد، و در عرصه تعهد، متعهد. یکی را  
 فدای دیگری نکند، و خلاءها و کاستیهای یکی را با دیگری نبوشاند.  
 جامعه‌شناس دین باید در مقام جامعه‌شناسی، جامعه‌شناس باشد و با  
 نگاهی بی‌غرضانه به وجود همه ادیان نظر کند و کیفیت تکون و  
 تحولشان را در بستر تاریخ مورد بررسی قرار دهد. و در عین حال  
 همین جامعه‌شناس در مقام تعهدورزی باید متعهدانه مشی کند و تعهد  
 خود را از دست فرو نگذارد. مرحوم دکتر شریعتی در تمام عمرش  
 در یک چنین کشمکش دشواری گرفتار بود و به جَد می‌کوشید تا حق  
 هر دو سو را کما هو حق ادا کند و از صراط مستقیم خارج نگردد.  
 همچنانکه یک فیلسوف مسلمان، متعهد است که در فلسفه، پاس  
 اسلام را بدارد و در مسلمانی پاس فلسفه را، تا بتواند فلسفه اسلامی  
 بنا کند. کار متکلمان از ابتدا آسان است چرا که راهشان روشن و  
 هموار شده است. کار منکران دین نیز آسان است چرا که از ابتدا  
 تکلیف خود را با یک سوی امر (که تعهد دینی باشد) روشن کرده‌اند  
 و در دین فقط نگاه متخصصانه می‌کنند. کار دشوار از آن عالمان  
 است که می‌کوشند هر دو سوی امر را (یعنی تعهد و تخصص را)  
 توأماً حفظ کنند و حق هر دو سو را به شایستگی ادا نمایند. این  
 کسان هم از سوی دینداران به بی‌دینی و نقصان در ایمان مطعون  
 می‌شوند و هم از سوی متخصصان به بی‌تخصصی، نه علم‌شان علم  
 دانسته می‌شود و نه دین‌شان، دین. سلوک براین طریق هر روز محتاج  
 جهادی تازه است. مؤمنان می‌گویند مگر می‌شود از خون  
 جامعه‌شناسی که دست پرورده کافران است در تن دین تزریق کرد و  
 به آن فریبی و سلامت بخشید و متخصصان می‌گویند مگر می‌شود با  
 نقض بی‌طرفی باز هم عالم و متخصص بود؟ اما کاملاً، خاک را  
 زر می‌کنند و از نجس هم پاکی می‌برند:

تا چنین بد آدمی خون بد غذا  
 از نجس پاکی بردمؤمن کذا  
 کاملی گر خاک گیرد زر شود  
 ناقص از زر برد خاکستر شود

مرحوم دکتر شریعتی این جهاد سخت را بر خود هموار کرد و اگر  
 گهگاه در طوفان این مجاهده توان فرسا در کارش خلل یا سستی  
 مشاهده شد، کاملاً طبیعی بود. هر انسان غیر معصومی ممکن است به  
 این گونه آفات مبتلا شود. اما نفس رویکرد شریعتی به دین و اهمیت  
 جهاد سختی که بر خود هموار کرد، شایسته همه گونه عبرت آموزی و  
 تقدیر است.

دلیل سوم اینکه، جامعه‌دینداران، جامعه‌شناسی را دست پرورد  
 منکران و سکولارها می‌داند و نسبت بدان بدگمان است و چنین  
 می‌اندیشد که اندیشه‌های کافران‌شان در علمشان ریش پیدا کرده  
 است. در جامعه ما کاری که خصوصاً جامعه‌شناسی مارکسیستی با  
 دین کرد، نفی و تضعیف مبانی و انکار قدسیت و الوهیت آن بود و  
 همین موجب شد تا ترکیب جامعه‌شناسی و دین، ترکیبی نامبارک و

دینی، بدفهمی شریعت، بروز انواع تحریفها در دین، و افول یا رونق  
 تمدن دینی و شکست یا پیروزی در جنگی دینی، یکسره به علل  
 آسمانی و امدادها و اقبالها و ادب‌ارهای غیبی متوسل شویم؟ چرا باید  
 برای تبیین هر حادثه‌ای که در جامعه دینی روی می‌دهد به علل و  
 اندیشه‌های ماورایی روی آوریم؟ آیا بهتر نیست که در این زمینه‌ها، به  
 نحو علمی و طبیعی بیندیشیم و بنابر همان مبانی‌ای که اعمال مخالفان  
 را ملاحظه و تحلیل می‌کنیم، داوری نماییم؟ هنوز هم بعضیها از  
 تحلیل جامعه‌شناختی آرای فقها هراسان و گریزانند و مایلند همه چیز  
 را به «قوه قدسیه اجتهاد» نسبت دهند. گویی فقیهان، محصور در علل  
 و اسباب اجتماعی و تاریخی نیستند، و گویی غبار بشریت و تاریخت  
 بر اندیشه‌های آنان نمی‌نشیند. نادانی را دیدم که این سخن حکیمانه  
 مرحوم مطهری را نقد کرده بود که: فتوای عرب بوی عرب می‌دهد و  
 فتوای عجم بوی عجم و گفته بود عرب و عجم بودن از مبادی افتاء و  
 اجتهاد نیست، و نیندیشیده بود که این حکمی جامعه‌شناختی است نه  
 فرمولی برای استنباط!

اینکه جامعه دینی گاه از حوادثی که بر او می‌گذرد، تحلیل‌های غیر  
 علمی و نادرست به دست می‌دهد از آن روست که دینداران گاه  
 فراموش می‌کنند که دین آسمانی و ماورای طبیعی، در طبیعت، طبیعی  
 شده است و لذا محکوم به احکام طبیعت و زمین گردیده است. اگر  
 این معنا بدرستی فهم شود، آنگاه بدون آنکه روح و ماهیت قدسی دین  
 موردانکار قرار گیرد، جایگاه و منزلت رفیع یک جامعه‌شناس دینی  
 بخوبی آشکار می‌گردد.

یکی دیگر از دلایل بی‌مهری جامعه دینی نسبت به جامعه‌شناسی  
 دین آن است که جامعه‌شناس دین اصولاً به حقانیت یا بطلان دین  
 توجه ندارد. البته جامعه‌شناس از آن حیث که فردی متدین است به  
 حقانیت دین خود معتقد و مؤمن می‌باشد، اما از آن حیث که جامعه  
 شناس است با حق و باطل ادیان سروکار ندارد، برای او نفس وجود  
 خارجی دین و آثار و تحولات و فراز و نشیبهای تاریخی آن  
 موضوعیت دارد. لذا از این لحاظ، شیعه و سنی برای او فرق  
 نمی‌کنند. او به آنها به صورت دو حرکت اجتماعی نظر می‌کند (گر  
 چه از لحاظ کلامی برای او فرق دارند). همچنین است موضع  
 معرفت‌شناس درجه دوم نسبت به فرق مذهبی، در عین حفظ موضع

دشمن کیش شناخته شود و در ذائقه مؤمنان تلخ افتد. و شریعتی از عواقب چنین بدگمانیهایی مصون نماند. من از بدبینی پاره‌ای از روحانیان نسبت به علوم انسانی، (خصوصاً در دوران خدمت در ستاد انقلاب فرهنگی) داستانها در یاد دارم و این نبود مگر به دلیل سابقه سوء جامعه‌شناسی مارکسیستی.

خوب است در همینجا به رابطه مرحوم دکتر شریعتی با روحانیت نیز اشاره شود. شریعتی به طور بسیار طبیعی با صنف روحانی روبرو شد. رویکرد جامعه‌شناسانه به دین و بررسی «وجود» دین در طول تاریخ منطقاً به چنین روبرویی خواهد انجامید. بحث در ماهیت دین هرگز به چنین رویارویی‌هایی نمی‌انجامد. در آن مقام اندیشه‌ای ابراز می‌شود و مخالفان نیز در مقابل، آرای خود را ابراز می‌دارند. اما وقتی که وجود خارجی دین و تحقق تاریخی آن مورد بررسی و نقد قرار گیرد، برخورد با نهادهای خارجی دینی حتمی است. به بیان دیگر مخالفت‌هایی که با مرحوم دکتر شریعتی شد صرفاً بر مبنای و مبادی فکری مبتنی نبود، بلکه علل اجتماعی هم داشت. مخالفت‌های فکری‌ای که با شریعتی شد تا آنجا که از سر علم و بصیرت و فارغ از غرض ورزی بود- بسیار مغتنم و میمون بود. جامعه دینی و فکری ما به این گونه نقدها سخت محتاج است. شریعتی خود شخصیتی یکپارچه نقاد بود. چگونه ممکن است که چنین شخصی خود را فوق نقادی بداند؟

اما گذشته از این گونه نقادیهای معرفتی، پاره‌ای از مشکلات شریعتی و مخالفت‌هایی که برانگیخت، معلول نحوه کار و نگرش وی بود. جامعه‌شناس دین از منظری در دین نظر می‌کند که لاجرم با نهادهای خارجی دین روبرو می‌شود. او در مطالعه وجوه خارجی دین به مسائل نظری محض نمی‌پردازد، بلکه نهادهای بیرونی، شخصیت‌های تاریخی معین و پدیده‌های عینی دینی را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد. یکی از نهادهای دین هم صنف «روحانیت» بود. بنابراین شریعتی ملزم بود که در باره این نهاد نیز مطالعه جامعه‌شناسانه کند و رأی خود را ابراز نماید. روحانیت ما هیچگاه در باب خود، کار جامعه‌شناسانه نکرده است و همواره از درون به خود نگریسته است نه از بیرون. و لذا آن سخنان را همواره تازه و گاه بر خلاف اعتقاد خود می‌یافت. مثلث تیغ و طلا و تسبیح یا ملک و مالک و ملأ، مهمترین سخن جامعه‌شناسانه شریعتی در باب روحانیت بود، و همین بود آنکه مرحوم مطهری را چنان آشفته کرده بود. در اینجا در خصوص محتوای این مخالفتها داوری نمی‌کنم، فقط بر این نکته تأکید می‌ورزم که نگاه جامعه‌شناسانه به روحانیت هم نگاهی قابل طرح و مهم است. روحانیت را نباید همیشه از آن حیث مورد توجه قرار داد که حامل ماهیت دین است. وجود خارجی و تاریخی این صنف و شؤون اجتماعی آن و نسبتی که در طول تاریخ با مردم برقرار ساخته‌اند نیز درخور مطالعه و بررسی است. مرحوم دکتر شریعتی به این حیث از حیثیات بیشتر می‌پرداخت. و البته هر آن کس که از مدخل وجودشناسی به عرصه دین‌پژوهی وارد شود ناگزیر به این عرصه‌ها نیز قدم خواهد گذاشت.

مرحوم دکتر شریعتی معتقد بود که در اسلام، «عالم دین» وجود دارد، نه صنف و طبقه‌ای به نام «روحانیت» که خصوصیات یک قشر ویژه را یافته است. او به هیچ وجه منکر «علمای دین» نبود، ولی البته صنفی به نام صنف «روحانیت» را نمی‌پذیرفت. روحانی نبودن شریعتی هم کار او را در این مطالعه جامعه‌شناسانه دشوارتر می‌کرد.

بنابر همین دلایل میان روحانیان و مرحوم شریعتی برخوردی روی داد که جامعه دینی ما صددرصد از آن زبان کرد.

از مزایای جامعه‌شناسی دین هم نگذریم. تبیین علی حثیت طبیعی دین، دین را بسیار دلپذیر و پذیرفتن آنرا بسیار معقول می‌سازد. دینهای باطل باید از تبیین بترسند، دین حق از این تبیین‌ها خائف نیست. به علاوه جامعه‌شناسی دین، رفتار پیشوایان را قابل هضم و قابل پیروی می‌کند و به پیروان قدرت تحلیل می‌دهد و آنانرا از تجلیل صرف (که کار عامیان و مقلدان است) باز می‌دارد. و یکی از فریادهای مهم شریعتی بر سر دینداران همین بود که این پیشوایان را که تا حد پرستش ستایش می‌کنید، بشناسید. آنرا که نمی‌شناسید چه جای ستایش کردن است. مگر محبت ثمره معرفت نیست؟ پس بی‌معرفت چه جای دم زدن از محبت است. و البته او، معرفتی جامعه‌شناسانه عرضه می‌کرد نه معرفت کلامی و فلسفی.

جامعه دینی ما باید پذیرد که همانقدر به وجودشناسی دین و نگاه جامعه‌شناسانه به آن محتاج است که به ماهیت‌شناسی دین. جامعه دینی به همان اندازه که محتاج است خود را از درون ببیند به نگاه بیرون نیز حاجت دارد. و لذا جامعه‌شناسان و مورخان که از بیرون در دین نظر می‌کنند به اندازه علمایی که از درون در دین نظر می‌کنند، محترم و مورد حاجت‌اند.

کار جامعه دینی و اسلامی ما به سامان نخواهد شد مگر آنکه در آن، عالمان وجودشناس به اندازه عالمان ماهیت‌شناس حرمت یابند و دینداران ما بدانند که در عرصه دین‌شناسی دو نوع علم و دو گونه عالم وجود دارد که مکمل و یاری‌دهنده یکدیگرند و می‌توانند دستاوردهای نیکوی خود را در اختیار یکدیگر بگذارند و با تشریح مساعی راه دینداری را هموار کنند. بهترین نشانه تحقق این معنا در جامعه دینی ما آن است که مرحوم دکتر شریعتی که وجودش سراپا وقف خدمتگزاری به دین و شناخت جامعه‌شناسانه آن بود، و از سر درمندی و شفقت عمر خود را بر سر این کار نهاد، همانقدر حرمت یابد که یک عالم بزرگ دینی، نه اینکه دست مخالفان شریعتی چندان باز باشد که او را حتی مأمور ساواک هم بشناسانند و برای او کمترین حرمتی باقی نگذارند و در اسلامیت و طهارت او هم تردید روا دارند و در «ولایت» او طعن بزنند، و مرگ او را «مکر» خداوند بشمارند، و در مقابل مجالی برای نقد آن ناقدان باز نگذارند و طعن در آن طاعنان را روا ندارند مبادا در قداستی خلل افتد و یا برای شریعتی عظمتی ثابت گردد.

احترام به شریعتی و خدمات ارزنده او و باز نمودن شأن و منزلت آن بزرگوار - آنچنانکه هست - غیرت دینی را در جامعه ما محفوظ تر نگه می‌دارد و جامعه دینداران را در فهم دین یاری بیشتر می‌رساند.

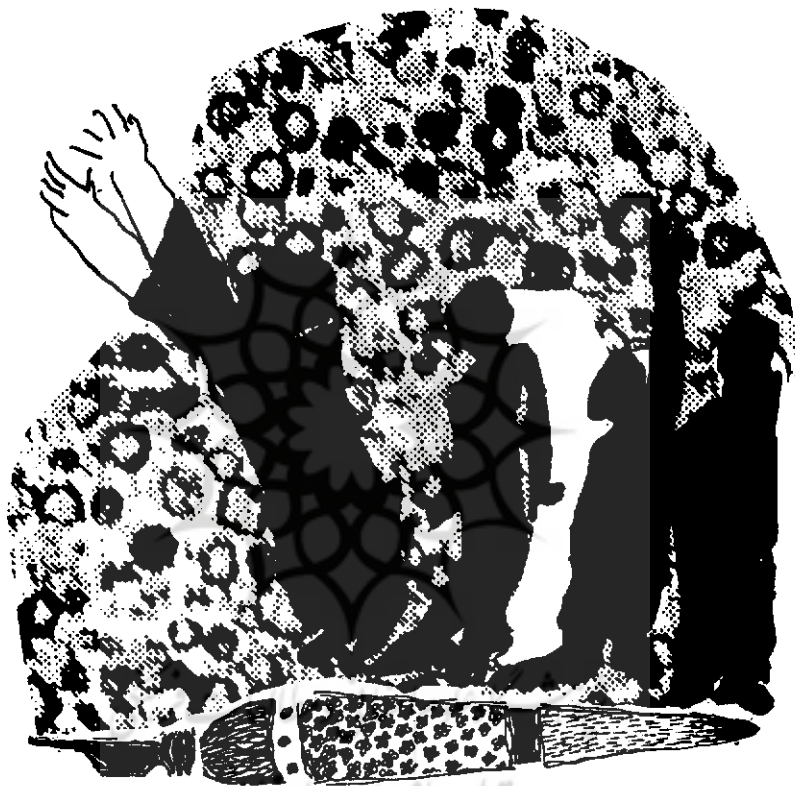
\* \* \*

□ یکی از دوستان پرسیده‌اند چرا کلمه وفات برای دکتر به کار برده‌اید، آیا مناسب نبود کلمه شهادت را به کار می‌بردید؟

● عرض می‌کنم شهادت دو معنا دارد، یک معنای عام و احترام‌انگیز که برای عموم مقولین در راه خدا به کار می‌رود، حتی کسانی گفته‌اند که اگر کسی مشغول مجاهدت با نفس باشد و از دنیا برود شهید و مجاهد مرده است. به این معنا البته می‌توان احتراماً و

تقدیساً و برای ارزش‌گذاری به مرگ یک نفر او را شهید خوانند. اما شهید یک معنای فقهی هم دارد که کشته شدن شخص است در شرایطی خاص در میدان جنگ و در راه خدا. در جامعه ما کلمه شهید را گاهی برای مرحوم شریعتی به این دلیل به کار می‌برند که می‌پندارند او به وسیله عوامل رژیم گذشته به قتل رسیده است. می‌دانید که این معنا مسلم نیست. حدسی است که کسانی می‌زدند و می‌زنند و قطعیتی ندارد. من شرح این مطلب را در وقت دیگری گفته‌ام. مرحوم دکتر شریعتی وقتی که به خارج از کشور آمد تحت فشار روحی و قلبی بسیار شدیدی بود و احتمالاً همین

و زندگی انسانی این بزرگان متوجه و بل عاشق کرده و رسالت خود را گذارد و روح خود را در سخنش دمید و به کلام خود جان داد تا دیگران را زنده کند و به دلیل همین جانفشانیها هم نهایتاً قالب تهی کرد، سخنی نیست. اما اگر سخن این باشد که به دست عناصر معینی به قتل رسیده است تصور نمی‌کنم که برای آن سند روشنی در دست داشته باشیم و این البته نکته چندانی مهمی نیست، و به خودی خود فضیلتی هم نیست که ما برای کسی اثبات کنیم که دشمنان او را کشته‌اند. من بارها گفته‌ام مرحوم شریعتی در طول زندگی جهادآمیزش شاید هر روز یک بار کشته می‌شد و زنده می‌شد. بعضی



رساله جامع علوم انسانی

هیجانان، مرگ زودرس او را سبب شد. مدتی در فرانسه بود و سپس به انگلستان آمد و فردای همان شبی که آمد به رحمت خدا پیوست. بعد از رسیدن خیر فوت ایشان من و پاره‌ای از دوستان به دیدن جنازه او رفتیم. بیمارستانی که جسد شریعتی در آن بود کالبد شکافی مفصلی کرد ولی هیچ علامت روشنی به دست نیامد که ایشان به قتل رسیده باشد. به احتمال زیاد سگته‌ای قلبی بود که به دلیل فشارهای بسیار شدید به او دست داد. وی تمام شب را تا سپیده بیدار نشسته بود و با خانواده‌اش سخن می‌گفت. هنگام اذان نماز خوانده بود و به بستر رفته بود و حدود ساعت ۸ یا ۹ که رفته بودند او را صدا بزنند دیده بودند که به رو به زمین افتاده است و دستش را بر روی قلب گذاشته است و وقتی که تکنسینهای پزشکی را صدا زده بودند آنها گفته بودند که ۱۵ دقیقه از مرگ او می‌گذرد. این اطلاعات و مشاهدات من است. البته در اینکه آن بزرگوار عمری مجاهدت کرد برای اعلاى کلمه حق، و از سر غیرت دینی سخن گفت، با عشق به رسول خدا و فرزندان او زندگی کرد و جامعه دینی ما را به شخصیت

زندگیهاست که سراپا میدان جنگ است. شوخی نیست کسی که از این طرف کمونیست خوانده می‌شد و از طرف دیگر وابسته به عربستان سعودی! و از چهار سو در حصار مأموران ساواک، ملاحظه کنید که چگونه زندگی می‌کرد و چگونه می‌توانست سخن بگوید و نشاط خود را در مقام مبارزه حفظ کند و مایوس و عبوس نشیند و به حقانیت راه خود اطمینان داشته باشد و تا دم مرگ هم از پا نشیند. این زندگی او برای ما قابل تقدیس است، به مرگ او چکار داریم؟ شریعتی خود در دعاها می‌گفت خدایا چگونه زیستن را تو به من بیاموز چگونه مردن را خود می‌دانم. چگونه مردن مهم نبود، چگونه زندگی کردن مهم بود و هست و آن چیزی که اکنون برای ما قابل تقدیس و قابل درس گرفتن و قابل تحلیل است (و نه تنها تجلیل) همان زندگی او ز مبارزه و جهاد عملی او در طول حیات اوست که از همه جهت ارزشمند است، نه مرگ او، خواه به نحو طبیعی و خواه به دست دشمنان.

□ سخن دیگری اینجا گفته شده است که آیا پرداختن یک متفکر



به جنبه‌های جسمانی نقص در دین‌شناسی نیست؟

● گفتم و باز می‌گویم که اصلاً از یکسویه نگری نباید سخن گفت. کسی هم که نگاه متکلمانه به دین می‌کند یکسویه نگری می‌کند. او هم چون به وجود خارجی دین نمی‌پردازد پاره‌هایی را مغفول و متروک می‌نهد و کسی هم که به وجود خارجی دین می‌نگرد پاره‌ای را متروک می‌گذارد، لازمه تقسیم کار علمی این است. یک نفر (مگر بندرت) نمی‌تواند همه کاره باشد. در عرصه طبیعت‌شناسی هم، زیست‌شناس و شیمیست و خاک‌شناس و فیزیولوژیست هر کدام کارهای ناقص می‌کنند اما پر روی هم، کاری همه جانبه انجام می‌دهند تقابل در اینجا نداریم، اینجا تعاون داریم. و چنانکه گفتم عالمی که از درون دین را می‌بیند با عالمی که از بیرون دین را می‌نگرد نباید از لحاظ حرمت اجتماعی و علمی فرقی داشته باشند.

اگر ما به اینجا رسیدیم، به بلوغ در مقام دینداری و دین‌شناسی رسیده‌ایم. کسانی که مقاله «حکومت دموکراتیک دینی» مرا خوانده‌اند لاجرم به این مطلب پی برده‌اند. من اساس فکر دموکراسی دینی را (علی‌رغم اینکه کسانی آنرا جمع اضداد می‌دانند) بر همین نهادام که در یک جامعه دینی، ما به شناخت بیرون دینی از دین محتاجیم و همین که شما به این احتیاج اذعان بکنید و به داوری خرد جمعی در این باب روی آورید، در واقع نوعی دموکراسی را در عین حفظ حرمت دین بنا کرده‌اید (و ما یعقلها الا العالمون).

□ سؤال دیگری که مطرح شده این است که آیا نحوه وجود خارجی دین را ناشی از فهم متکلمانه از دین نمی‌دانید؟ در صورتی که جواب مثبت است، اعتراضات جامعه‌شناسانه بی‌مهری نسبت به فهم متکلمانه نخواهد بود؟

● این سخن دقیقی است و سؤالی برخاسته از سر تأمل است. من در ضمن سخنانم به این نکته اشاره کردم که ما به دید جامعه‌شناسانه یا به تعبیر بنده وجود شناسانه دین حاجت داریم، همان حاجتی که ما به سلامت بدنمان داریم، و همچنین گفتم یک دلیل دیگر این احتیاج این است که ما برای شناختن روحمان هم از طریق شناخت بدن اقدام می‌کنیم و دست کم یکی از راههای این است. خیلی از اوصاف روح در بدن تجلی می‌کند و بالعکس، چون این دو همزیست و در هم آویخته‌اند، به این دلیل شناخت یکی قطعاً به شناخت دیگری کمک می‌کند، حالا در این سؤال همین نکته نهفته است و من قطعاً این نکته را تصدیق می‌کنم که فهم جامعه‌شناسانه دین بر کنار از فهم متکلمانه نیست، و لذا نقد جامعه‌شناسانه وجود خارجی دین نهایتاً به نقد متکلمانه دین هم منتهی خواهد شد، و این در واقع مضمون همان سخنی است که در «عقیده و آزمون» آمده است. دوستانی که آن مقاله را خوانده‌اند به درستی می‌دانند که مدعای آن مقاله همین است که دین، آزمون تاریخی می‌شود و مکتب، علاوه بر قبض و بسط تئوریک، لف و نشر تاریخی هم برمی‌دارد. و لذا شما اگر با وجود خارجی مکتبی روبرو شدید و به او پرداختید، به طور غیرمستقیم به ماهیتش هم پرداخته‌اید. به متکلم، به محدث، به فیلسوف، به فقیه، به دین‌شناس می‌گویید این فهمی از دین که شما ارائه داده‌اید وقتی که به راه می‌افتد و در عرصه تاریخ ظاهر می‌شود فلان آثار را به وجود می‌آورد. آیا شما همیشه حق دارید (در صورت زشتی نتیجه) بگویید آنچه را که ما فهمیده‌ایم درست است، مردم غلط عمل می‌کنند؟ بر همین قیاس، کسی که نقد جامعه‌شناسانه دینی می‌کند ولو اینکه ظاهراً و به طور صریح سخنی در باب فهم دین

نمی‌گوید و اظهار رأی متکلمانه نمی‌کند اما در واقع سخنش به آنجا هم مربوط می‌شود و در آنجا هم اثر می‌گذارد و به همین دلیل است که این دوگونه عالم بیرون و عالم درون دستشان در دست یکدیگر است، تقدهاشان به کمک هم می‌رود و فهمایشان هم.

□ پرسیده‌اند که آیا روح دین و جسم دین را می‌توان بر دین و معرفت دینی تطبیق داد؟

● در پاسخ باید عرض کنم که نه، نمی‌شود داد. آن سخن دیگری است و البته منافات با این سخن هم ندارد چون یک جامعه‌شناس می‌تواند معرفت دینی را هم جامعه‌شناسی بکند یعنی بگوید که چرا اکنون این فهم از دین رایج شده است و فهم دیگری رایج نشده است. جامعه‌شناسی دین غیر از معرفت‌شناسی دین است. در جامعه‌شناسی دین، جامعه‌شناسی معرفت دینی هم هست.

□ پرسیده‌اند که نظر امام خمینی درباره شریعتی چه بود و چرا اظهار نظری از ایشان وجود ندارد.

● من شخصاً نمی‌دانم که واقعاً نظر ایشان در مورد مرحوم شریعتی چه بوده است. ایشان در این باب بیشتر سکوت کرده‌اند. ایشان در نجف که بودند سخنرانی مشهوری کردند که خیلی هم مؤثر واقع شد. در ایران خلاف و وفاق بر سر مرحوم شریعتی بالا گرفته بود و ایشان این اختلافات را برای نهضت بسیار زیان‌آور و ویران‌گر می‌دیدند و لذا به پیروانشان هشدار دادند که این اختلافات را کنار بگذارند و وارد این منازعات نشوند (ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ربکم) و من تصور می‌کنم که بعد از انقلاب هم مشی ایشان همین بود و اگر در باب مرحوم شریعتی سخنی نگفتند عمدتاً به دلیل همین مصلحت سیاسی بود. ایشان مایل نبودند که مسأله شریعتی دوباره به نحوی اختلاف‌انگیز ظاهر و زنده بشود و منشأ چند دستگیها و خصومتها و عداوتها شود. و منم به دوستانی که در اینجا حاضرند و به همه کسانی که به شریعتی و پیام او عشق می‌ورزند عرض می‌کنم که پیام دین پیام رحمت است ما رحماء بینهم هستیم. و البته (اشداء علی الکفار). مبدا توجه به شریعتی، دستاویز بروز پاره‌ای از منازعات بی‌حاصل بشود. ما عمر و انرژی چندانی نداریم که مقداری از آن را مصروف منازعات بی‌حاصل کنیم. آدمی باید به دلیل برخورداری از نعمت حق نسبت به کسانی که به حق نرسیده‌اند رحمت آورد. امیرالمؤمنین می‌فرماید: (انما ینبغی لاهل العصمت و المصنوع الیهم بالسلامه ان یرحموا اهل الذنوب و المعصیه) شایسته است کسانی که منتعم به نعمت سلامتند و از گناه مصون مانده‌اند به گناهکاران با نظر رحمت نگاه کنند، این در باب گناه است، اینجا که گناه هم نیست، اختلاف رأی است. با مریض باید طبیانه رفتار کرد. طبیب هم مداوا می‌کند و هم مهر می‌ورزد، طبیب، مداوا کردنش با عتاب و خشونت همراه نیست، نگاه طبیانه غیر از نگاه دشمنانه است. طبیب با مریض دشمن است نه با مریض.

بر نمذ چوبی که آن را مردزد  
 بر نمذ آن را نزد برگرد زد

شما فروش پر خاکی را برمی‌دارید و می‌آورید در کوچه می‌اندازید و محکم بر او چوب می‌زنید برای اینکه خاکها برود بیرون. بر خاکها چوب می‌زنید نه بر فرش، با خاک دشمنید نه با فرش.

گفت چندان آن یتیمک رازدی

چون ترسیدی زخشم ایزدی؟

گفت او را کی زدم ای جان دوست

من بر آن دیوی زدم کو اندر اوست

صحت و سقم آن اسناد را بتواند تعیین کنند، ثانیاً در تفسیر آنها همه همکاری کنند، و این در هر تجربه علمی مقنن، شرط است. اگر کسی بگوید ترازویی در خانه دارم و فلان چیز را با آن کشیده‌ام دو کیلو درآمده است، نه به شما اجازه می‌دهم که ترازو و توزین کردن مرا

شما با مرض دشمنی کنید نه با مریض، طیب همین کار را می‌کند. در بیشتر این خصوصتها با مریض دشمنی می‌شود و مرض کلاً فراموشی شود، می‌بینید که خود آن طیب هم مریض شده است، و فرد سومی لازم است که این دو را نجات بدهد. اگر کسانی در پیام شریعتی حسنی می‌یابند (که هست)، شفقتی بر دردمندان می‌یابند، غیرت دینی می‌یابند، این غیرت را، این شفقت را، این دردمندی و این دلیری را دستمایه و دستاویز دشمنی با دیگران نکنند و اگر از دیگران نسبت به شریعتی، بی‌حرمتی می‌بینند، خودشان قدم در وادی بی‌حرمتی نگذارند.

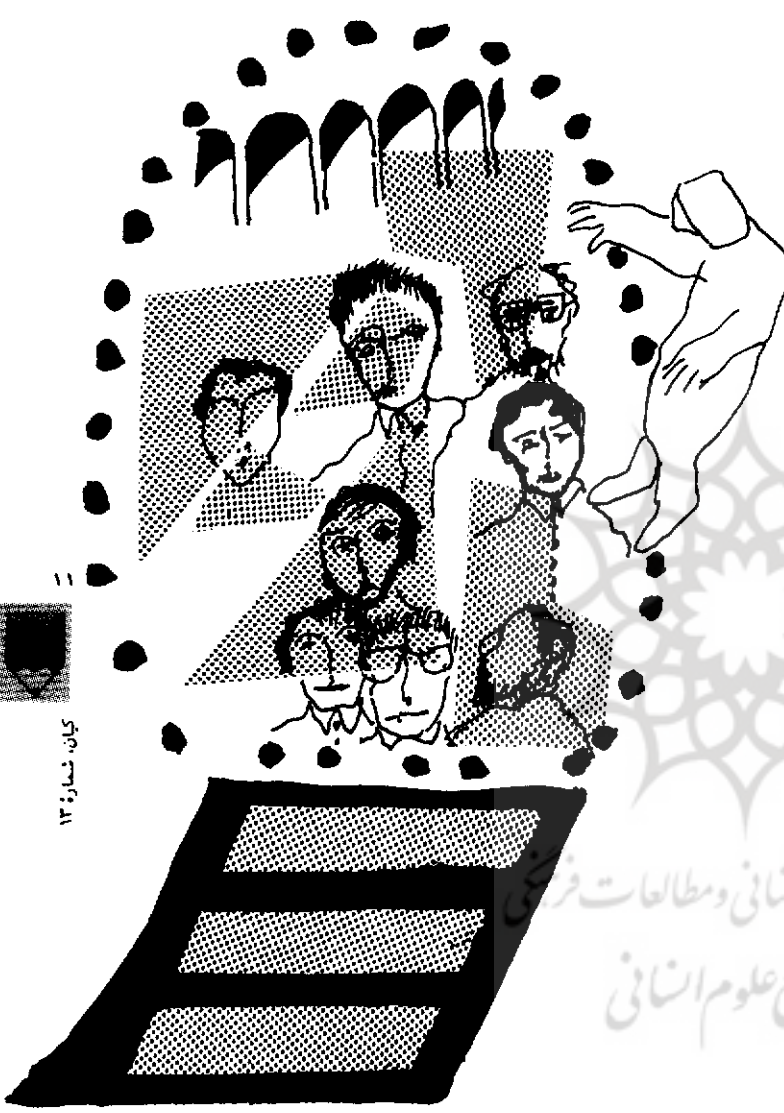
من تصورم این است که امام علی الظاهر مایل نبودند در مورد مرحوم شریعتی سخنی بگویند به دلیل اینکه احساس می‌کردند که بر اختلافات خواهد افزود و ایشان بیش از هر کس خودشان را پاسدار و مسئول سلامت روح این جامعه می‌دانستند و مایل نبودند که به بهانه تازه‌ای، آتش روشن شود. شاید ملاحظه عکس‌العمل روحانیت را هم می‌کردند. شاید ملاحظه جوانان مشتاق شریعتی را هم می‌کردند. شاید خدمات او را به نهضت در پیش چشم داشتند و نمی‌خواستند سخنی بگویند که از قدر او بکاهد. شاید دلایل دیگری هم بوده که بر ما مجهول است. ولی این مقدار مسلم است که ایشان با انتشار عمده کتابهای شریعتی مخالف نبودند. به علاوه امام علیه‌الرحمه درباره پاره‌ای از افراد دیگر هم سکوت‌هایی معنی‌دار داشته‌اند، شما هیچ از ایشان شنیده‌اید که در باب سیدجمال‌الدین اسدآبادی سخنی بگویند، تحلیلی از او بکنند؟ به درستی نمی‌دانیم نظر ایشان درباره سیدجمال چه بود ولی سکوت ایشان هم بعید است که از سر غفلت باشد، باری با نهایت اعتماد و اعتقادی که امام به مرحوم مطهری داشتند نباید تصور کرد که ایشان در بست همه سخنان مطهری را قبول داشتند و لذا علی رغم آن نامه تلخ کامانه‌ای که مرحوم مطهری به امام در نجف نوشتند (و این نامه این اواخر منتشر شده است و شما حتماً دیده‌اید که نگاه مرحوم مطهری به شریعتی چقدر بدبینانه و انکارآمیز است) مع الوصف آن نامه هم امام را تکان نداد که اظهار نظری بکنند، و موضعی در ظاهر به نفع مرحوم مطهری بگیرند، و یا کلمات او را در جایی، در نوشته‌ای یا در گفته‌ای تصدیق یا تأیید بکنند. ایشان به هر صورت سکوت را در این باب بهتر از سخن گفتن می‌دانستند و دیگر هر چه ما در این باب بگوییم حدس و گمانی بیش نخواهد بود.

□ در سؤال دیگری نظر بنده را راجع به اسناد ارائه شده علیه مرحوم شریعتی در مجله «۱۵ خرداد» خواسته‌اند.

● در این مسأله، من فقط همان حرف قبلی‌ام را تکرار می‌کنم. این نامه‌های منتشره را من خوانده‌ام و از آن مجموعه‌ای هم که خوانده‌ام در نیافتم که آن مجموعه کجا بوده و چه وقت توسط مرحوم شریعتی نوشته شده است و مخاطب آن که بوده است. ولی از این گذشته، ما همیشه به روش نظر داریم برای اینکه فردا ممکن است درباره کسی دیگر و یا از قلم کسی دیگر نامه دیگری چاپ شود و باز این سؤال بالا بگیرد. پس باید بحث اساسی کرد.

کار تحقیقی و کار تاریخی یک کار جمعی است نه کار فردی و غرض از جمعی این است که امکان مشارکت همه اهل نظر در آن کار باید فراهم باشد. مخصوصاً داوریه‌های مربوط به اسناد. اسناد علمی و تحقیقی باید علی‌الاصول در اختیار همه محققان باشد تا اولاً

بینید و نه اجازه می‌دهم که ترازوی مرا با خود ببرید و با آن توزین کنید، و نه ترازوی دیگری در اختیارتان قرار می‌دهم اما از شما می‌خواهم بپذیرید که وزن این کالا دو کیلو است، این کار علمی نمی‌شود. کار علمی آن است که روش و ابزار او عمومیت‌پذیر و مشارکت پذیر باشد. هیچ آزمایشی در این عالم وجود نداشته که فقط یک نفر در صندوقخانه خودش انجام داده باشد، و مقبول دیگران افتاده باشد. اگر اندازه‌گیری سرعت نور است، اگر تعیین ساختمان کلروفیل است یا اگر اقامه برهان بر حرکت جوهری است، همه روشی همگانی شدن دارد. ما اصلاً امر خصوصی در علم نداریم. هیچکس بر هیچ سندی و بر هیچ روش علمی مالکیت خصوصی ندارد. خواب را می‌شود خصوصی دید اما تحقیق را نمی‌شود به روش خصوصی انجام داد. محققان نمی‌باید فقط مصرف‌کننده نتایج



باشند. می‌باید در تولید هم بتوانند شرکت کنند. در آن صورت ما شریعتی‌ها را بهتر خواهیم شناخت.

سخن این نیست که چیزی را بپوشانید. سخن این است که هیچ چیز را نپوشانید این نامه را که منتشر کردید بقیه را هم منتشر کنید مال همه را هم منتشر کنید، تا در دست اهلس قرار بگیرد و همه بتوانند داوری علمی در مورد آن بکنند، در آن صورت است که شریعتی شناسی ما، مطهری شناسی ما و... تکمیل خواهد شد، ولی تا وقتی که مبنای این است که از بعضیها فقط بدیها پخش شود و از بعضیها فقط خوبیها. آن هم یک جانبه، آن هم بی‌دخالته اهل تحقیق، آن هم گزینش شده و به‌نحو خصوصت‌آلود. ما هیچوقت به رأی علمی نخواهیم رسید و ازین بابت جز زیان چیزی نخواهیم برد.

□ گفته‌اند شما که می‌گویید هر چیزی که از آسمان به زمین می‌آید زمینی می‌شود، آیا در مورد قرآن هم که کتاب آسمانی است این سخن صادق است، در صورتی که ما می‌شنویم کتابی غیر قابل تحریف است.

● بله، سخن بنده در اینجا هم صادق است. از شما می‌پرسم قرآن مگر به زبان عربی نیامده، مگر در چهارده قرن پیش نازل نشده، مگر در محیط عربستان به شخص پیامبر اسلام ص - که شخصی معین بودند از پدر و مادری معین - نازل نشد؟ حقایق قرآن فوق زمان است، فوق مکان است (لایمسه الا المطهرون) آن حقایق الهی نه در عربستان است و نه محصور در چهارده قرن قبل و نه به زبان عربی، اما وقتی که زمینی شد این جامه‌ها را به خود پوشید. به علاوه این قرآن عربی زبان، مگر مشمول سوءفهم واقع نشده است؟ و مگر است اسلام در فهم همین قرآن به راههای مختلف نرفت؟ و مگر به هفتاد و چند فرقه تقسیم نشد؟ بشری شدن فقط تحریف نیست (آن از دامن قرآن پاک است)، زمان بند و مکان بند و زبان بند شدن هم زمینی و بشری شدن است.

□ پرسیده‌اند وقتی در مورد مرحوم شریعتی از ابزار انگاری سخن گفته‌ام، و توضیح بیشتر خواسته‌اند.

● بلی در نوشته‌ای از من که به چاپ رسیده گفتم که یکی از دلایل مخالفت با مرحوم شریعتی این است که تصور کرده‌اند ایشان ابزارانگار در دین است یعنی دین را به منزله یک ابزار برای پیشبرد مقاصد اجتماعی برمی‌گیرد و کاری به حق و باطل یا به سعادت و شقاوت اخروی ناشی از دین ندارد. پنداشته‌اند که وی دین را به نحوی مطرح می‌کند که نتیجه عملی و اثر اجتماعی داشته باشد، می‌گویند این دین که قبلاً میان ما بود، چطور این همه آثار نداشت ولی حالا دارد شور و انقلاب می‌آفریند پس لابد به دین چیزهایی اضافه شده است. سخن من این بود که این نقطه مثبت شریعتی است، قوت کار اوست و آن را نباید تبدیل به ضعف کرد. حال با توضیحی که امروز دادم این مطلب روشن‌تر هم می‌شود یعنی توجه به وجود خارجی دین است که این آثار را به بار می‌آورد. دینی که ماهیت لطیف و شریف آسمانی آن در زیر وجود خاکیش به نفس نفس افتاده،

اگر آن را زنده و بانشاط و فعال و سرزنده بکنیم آثار بسیار خواهد آفرید. مطلب از این قرار است. به این امر نباید به چشم اینسترومنتالیزم نگاه کرد، بلکه جامعه‌شناسی، زبان سخن از حق و باطل نمی‌گوید فکر می‌کنند که وی به حق و باطل بی‌اعتناست، این‌طور نیست او (و در اینجا شریعتی) با یک جامعه دیندار که دین را قبول دارند صحبت می‌کند، لازم نیست که دوباره دین را برایشان اثبات کند، شریعتی با کسانی سخن می‌گفت که حاضر بودند در تمام عمر بنشینند و روضه امام حسین را بشنوند و اشک بریزند، اگر پولی به دست می‌آوردند در اولین فرصت به زیارت امام حسین می‌شتافتند، او با این‌گونه کسان صحبت می‌کرد، حاجت نداشت دوباره درباره حقانیت راه امام حسین با آنها سخن بگوید، او نیامده بود که از صفر آغاز بکند، او در برابر جامعه‌ای دیندار بود که از معتقدات خود، فهمی کج داشت و او در راست کردن کژیها می‌کوشید. وی ابزار دین حق را به دست گرفته بود، تا جامعه را به مصلحت و سعادت دنیایی، که سعادت اخروی را هم در پی دارد، برساند. چرا که او معتقد بود دینی که به درد پیش از مرگ نخورد، به درد پس از مرگ هم نخواهد خورد. او به حق و باطل معتقد بود، اما اثر بخشی را از نتایج حقانیت می‌دانست، و به حق بی‌خاصیت قانع نبود.

یادداشتها:

● تحریر و تفیج سخنرانی ایراد شده، در دانشکده فنی دانشگاه تهران. خرداد ماه ۱۳۷۲

۱. همه این تعبیرات برگرفته از آثار دکتر شریعتی است.
۲. در فرهنگ گذشته ما تاریخ کاملاً تحت مقولات و اندیشه‌های کلامی شکل گرفته بود. به بیان دیگر مورخان گذشته ما در مقام نقد تاریخی، کلام را بر تاریخ مقدم می‌داشتند. منابع تاریخ‌نگاری هم عمدتاً احادیث و روایات بودند که با نگاه کلامی مورد ارزیابی و تدوین واقع می‌شدند. پیش تاریخ در باب دین - به معنای دقیق آن - از هنگامی آغاز شد که مورخان، در مقام نقد تاریخ دینی، تاریخ را بر کلام مقدم داشتند و بلکه میان کلام و تاریخ باب نوعی تفاهم و دیالوگ را گشودند. از آن پس مورخان دانستند که گاه اندیشه‌های کلامی را باید به محک نقد تاریخی زد و گاه روایات تاریخی را باید با محک نقد کلامی ارزیابی نمود. و انفصال این دو مقوله شریف، برای کلام و تاریخ - هر دو - زیانبار خواهد بود.
۳. آیه مربوطه این است: «وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ نِبَأَ آيَاتِنَا أَنْتُمْ بِالْحَقِّ إِدْفَرُوا بِأَقْرَبَانَا فَتَقْبَلِ مِنْ آخِذِيهِمَا وَلَمْ يَنْتَقِبْ مِنَ الْآخِرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَنْتَقِبُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَقِبِينَ» (مانده: ۲۷/): «و داستان راستین دو پسر آدم را بر ایشان بخوان، آنگاه که قربانی کردند. از یکی‌شان پذیرفته آمد و از دیگری پذیرفته نشد، گفت: تو را می‌کشم. گفت: خدا قربانی پرهیزگاران را می‌پذیرد».
۴. در این باب، در مقاله «فرهنگ از ایدئولوژی» که نقدی است بر ایدئولوژی اندیشی مرحوم شریعتی و قریباً به طبع خواهد رسید، توضیح بیشتری آورده‌ام.

